



عکس تزئینی است

# قتل در واگن بانواک

## آنچه در قسمت‌های قبل گذشت...

دختر جوانی هنگام رفتن به محل کارش در يك شركت خصوصی، در واگن بانواک مترو با ضربه چاقو به قتل رسید و سرگرد در حال تحقیقات برای یافتن قاتل اوست. از مادر، دوست مقتول و رئیس شرکت بازجویی کرد و در مراسم خاکسپاری با مرد جوانی به نام مبین روبه‌رو می‌شود که به نوعی دلباخته روناک و همدست او در ارتکاب جرمش است. پلیس اتاق روناک و مبین را جست و جو کرده و در منزل مبین يك فلش پیدا کرد که پنهان کرده بود. همکار سرگرد در حال بازبینی فلش است که مبین در بازداشتگاه به طرز مشکوکی می‌میرد.

زینب  
علیپورطهرانی  
تپش

## ...و حال ادامه ماجرا

سرگرد از همکارانش خواست که با دقت جسد مبین را کالبدشکافی کنند. از طرفی از افراد دیگری که در بازداشتگاه بودند هم بازجویی کرد. همچنین از سربازی که یکبار دل درد گرفته بود، متوجه شد سرباز راست گفته و بیمار بوده اما بدون این که به کسی بگوید پست خودش را ترک کرده است. از طرفی يك نفر که به تازگی به جرم مزاحمت خیابانی بازداشت شده بود به مبین آدماس داده که بر اساس گزارش پزشکی قانونی در آدماس سیانور بوده است.

سرگرد تحقیقات را روی متهم مرگ مبین متمرکز کرد اما او با رضایت شاکی پرونده‌اش آزاد شده بود. پازل‌های پرونده نشان می‌داد، او با شکایتی دروغین به بازداشتگاه آمده و ماموریتش کشتن مبین بوده است. شماره و آدرسش در برگه بازجویی‌ها اشتباه بود. پرونده مدام پیچیده‌تر می‌شد. سرگرد کلافه شده و دنبال سرخ و روزنه‌ای برای حل این پرونده بود. همه چیز را از ابتدا مرور کرد. از پاسخ کالبدشکافی‌ها گرفته تا مدارکی که در دست داشت. همکارانش نیز در پی یافتن اطلاعات و سرخ‌های پرونده بودند. به دستور سرگرد تمام نقاط بازداشتگاه را انگشت‌نگاری کرده و با پیدا کردن اثر انگشت مردی سابقه‌دار توانستند نشانی و هویت قاتل مبین را پیدا کنند. سينا، مجرمی سابقه‌دار بود. احتمال

فرارش وجود داشت به همین دلیل تیم جنایی سریع راهی مخفیگاهش شده و او را دستگیر کردند. سرگرد خود را برای اعتراف به قتل مبین آماده کرده بود اما سينا در بازجویی‌ها قتل روناک را هم گردن گرفت و گفت: قتل‌ها را به دستور مردی به نام مهران خان انجام دادم. او هر بار با شماره ناشناسی تماس می‌گرفت و دستور می‌داد فلانی را گوشمالی بده اما این اواخر دستور قتل روناک و مبین را صادر کرد.

سرگرد پرسید: چه ارتباطی باهاش داری؟ چطور پیدات کرد؟

مرد گفت: من قبل از آشنایی با مهران خان، دله دزد بودم. اما توی زندون با یکی آشنا شدم که با مهران خان در ارتباط بود و دنبال یه آدم جیگر دار می‌گشت که براش کار کنه. پول خوبی هم می‌داد.

سرگرد پرسید: دستمزدت را به چه حسابی می‌ریخت؟

+ نقد می‌داد. هر بار به موتورسوار با من قرار می‌داشت و پول و نقد پرداخت می‌کرد.

اون دختر چی می‌دونست که کشتیش؟

مرد سرش را خاراند و گفت: من به این چیزاش کار ندارم. فقط اوامر مهران خان رو اجرا می‌کنم و پولمو می‌گیرم. اون دختره رو چند بار توی شرکت مهران خان دیده بودم. براش کار می‌کرد اما نمی‌دونم چرا یه دفعه گفت بکشمش. پول خوبی ام بهم داد.

سينا مکثی کرد و دستی به پشت لبش کشید و ادامه داد: خیلی می‌ارزید که سیبیلا مو براش زدم تا خودش شبیه زن کنم و برم توی مترو بکشمش.

سرگرد که سعی می‌کرد عصبانیتش را کنترل کند پرسید: مبین رو چطور کشتی؟

مرد لبخندی زد و گفت: خداییش به عقلم نرسیده بود. اون‌یه که از طرف مهران خان زنگ می‌زد بهم یاد داد. همون موتورسوار بهم آدماس و پول داد و گفت اون یارو بچه سوسولو بکشم.

سرگرد دستش را محکم روی میز کوبید و با عصبانیت فریاد زد: سرباز، متهم رو ببر بازداشتگاه.

سرگرد در حال نوشتن گزارش بازجویی از سينا بود که نام مادر روناک روی صفحه تلفنش نقش بست.

## -سلام، بفرمایید.

+ جناب سرگرد به دادم برسید. الان بعد دو روز که خانه مادرم بودم به خانه خودم برگشتم. دزد به اینجا زده اما برام جالبه پول و طلائی نبردند و فقط خونه رو بهم ریختن.

سرگرد از او خواست با پلیس ۱۱۰ تماس بگیرد و ورود دزدان به خانه را گزارش دهد تا صحنه توسط کارشناسان بررسی شود. بعد هم از سرباز اداره قتل خواست دوباره سينا را برای بازجویی بیاورد.

چند دقیقه بعد، سينا باز با لیخندی روی لب، مقابل سرگرد نشست و گفت: زود به زود دلت تنگ میشه برام سرگرد.

سرگرد با عصبانیت گفت: خونه اون دختر برای چی بهم ریختی؟ دنبال چی می‌گشتی؟

سينا گفت: هیچی پیدا نکردم. مهران خان دستور داده بود خونشو بگیرم و به چیزی پیدا کنم که پیدا نکردم.

سرگرد پرسید: چی؟

مرد همچنان با ترس گفت: چه می‌دونم. فلاش؟

## -منظورت فلشه.

+ آره همون. مهران خان گفته بود یا فلاش یا گوشتی یا هر چیز مشکوکی که پیدا کردم با خودم بیاورم اما چیزی پیدا نکردم.

\*\*\*

بعد از رفتن ماموران، مادر روناک شروع به جمع کردن خانه کرد. لباس‌های روناک را به آشپزخانه برد تا آنها را بشوید.

طبق عادت جیب‌ها را گشت. به لباسی رسید که برای تولد دخترش خریده بود و هنوز بوی عطر روناک را می‌داد. آن را در آغوش گرفت و ناخودآگاه صورتش از اشک خیس شد. یکبار چیزی را در آستر آن لمس کرد. انگار چیزی به آستر آن دوخته شده بود. پارچه را پاره کرد و چشمش به يك فلش افتاد. کمی فکر کرد. سپس با سرگرد تماس گرفت و گفت: من توی آستر یکی از لباس‌های روناک یه چیزی پیدا کردم. فکر کنم کار روناک باشه. چی کار باید بکنم؟

سرگرد گفت: لطفاً به کسی حرفی نزن تا من و همکارم برسیم خدمتتون. درو هم روی کسی باز نکنین.

ادامه دارد...



در حالی که گره کور

انگیزه این جنایت

پیچیده شده بود

کشف یک فلش در

لباس روناک کارآگاه و

دستیارش را به حل این

معما امیدوار کرد

